نگاه سیاستمدار

انور ابراهیم و تجربه مالزی از بانک جهانی

مسئولیت‌پذیری و آینده آزادی

ترجمه : نیره محمودی

از بانک جهانی خواسته شد تا یک دفتر مستقل پاسخگویی برای گزارش مستقیم به روسای دولت‌ها تاسیس کند. این درخواستی بود که از سوی دکتر «انور ابراهیم» نخست‌وزیر سابق مالزی و استاد ممتاز مدعو در دانشکده خدمات خارجی دانشگاه جورج‌تاون واشینگتن مطرح شد. وی در خلال سخنرانی‌اش در دفتر مرکزی بانک جهانی با عنوان «پاسخگویی و آینده آزادی» گفت که تاسیس یک دفتر مستقل پاسخگویی «تحولی چشمگیر» برای بانک محسوب خواهد شد. ابراهیم در عین حال تاکید کرد این اقدامی است که می‌تواند از سوی وام‌گیرندگان و وام‌دهندگان به‌طور یکسان مورد حمایت و تقویت قرار گیرد. وی در سخنرانی‌اش بانک جهانی را به‌خاطر کنترل فقر مورد تقدیر قرار داد، اما گفت که این بانک در کنار سایر موسسات چند ملیتی تا زمانی که اقدامات بیشتری را برای ریشه‌کنی فساد به انجام نرسانند، از فقدان اعتبار رنج خواهند برد. ابراهیم گفت: «ما می‌شنویم که کشورهای آفریقایی به دلیل وجود فساد سالانه ۱۵۰ میلیارد دلار از دست می‌دهند و سیاستمداران در راس قدرت همچنان بر طبل بی‌عیب و نقص بودن خود می‌کوبند.»

■ ضرورت مبارزه با فساد

انور ابراهیم در بخش دیگری از این سخنرانی گفت: «بیماری آزاردهنده فقر، نباید دیگر فقط به کمبود سپرده‌های وام‌دهندگان نسبت داده شود. من معتقدم اگر راهبردهایی را برای جلوگیری از این کسری، فساد و مبارزه با سوءاستفاده شایع از منابع طبیعی‌مان اتخاذ نکنیم، اعتبار خود را در این ماموریت به زودی از کف خواهیم داد. من اقدامات گسترده‌ای را که موسسات چند ملیتی، موسسات خیریه و کشورها و همچنین بانک جهانی به انجام رسانده‌اند، کوچک نمی‌شمارم، اما در عین حال از مفرها و رخنه‌هایی که شاهدشان بودیم باخبر هستم؛ رخنه‌هایی که ضربه جانکاهی به اعتبارمان در سراسر جهان وارد آورده‌اند.» وی در ادامه افزود: «ضروری است که ما با اقداماتی قاطع و صریح با این انتقادها مواجه شویم.»

■ توسعه در نتیجه مسئولیت‌پذیری

دکتر انور ابراهیم گفت که «توسعه در نتیجه مسئولیت‌پذیری» می‌تواند یک تجدید قوا برای بانک جهانی محسوب شود. با گسترده‌کردن چارچوب متصلب، اقتصادی و تکنولوژیکی که سیاست بانک جهانی بر مبنای آن به‌طور سنتی اتخاذ می‌شود، این بانک راحت‌تر می‌تواند با کشورها در زمینه موضوعاتی از قبیل نحوه گرایش حکومت‌گری به اهداف توسعه، همکاری داشته باشد. جهان در مسئولیت‌پذیری و پاسخگویی غوطه می‌خورد ولی هنوز برخی از بزرگترین دستاوردهای ما در راستای متمدن‌کردن قدرت در افراط و زوال دیوان‌سالارانه- اگر نه فساد و آزمندی- تجلی می‌کند.

■ بحران مشروعیت

او گفت: «بحران مشروعیتی که دولت‌ها و موسسات چند ملیتی با آن مواجه هستند، ما را در موقعیتی بی‌بدیل اما آشنا و تاریخی قرار می‌دهد. ما باید مانند دیروز که اختراعات نشانی از امید بودند، پاسخگویی را در قرن بیست و یکم بازآفرینی کنیم.» ابراهیم تصریح کرد: «سرخوردگی و بی‌اعتمادی در مقابل بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول (IMF) و نگرانی از افزایش نفوذ جهانی آمریکا نه تنها در میراث ما از سیاست‌های نادرست ریشه دارد بلکه به گونه‌ای اساسی‌تر نشات گرفته از ضعف ما در مدیریت و مسئولیت‌پذیری است.» دکتر ابراهیم ایستادگی «پل ولفوویتز» رئیس بانک جهانی را در مقابل فساد از زمان انتصابش مورد تقدیر قرار داد و افزود: «من رئیس بانک جهانی را به‌خاطر اقداماتش علیه کشورهایی که حتی به قوانین اولیه در این مبارزه نیز وقعی نمی‌نهند، ستایش کردم.»

■ مسئولیت‌پذیری بیشتر و مدیریت بهتر

انور ابراهیم در ادامه سخنرانی خود گفت: «این بسیار باارزش است که می‌شنویم افشاگری مشارکت عمومی و تعهد شهروندی در حال تبدیل شدن به شعارهایی هستند که سیاست‌ها بر مبنای آنها شکل می‌گیرند. ابتکاراتی که پیشنهاد شدند، در راستای تضمین پاسخگویی و حکومت‌داری توانمندتر به‌صورت موسساتی تبلور یافته‌اند.» وی در ادامه گفت: «این برای من بسیار آسان خواهد بود که در مواجهه بانک جهانی با بحث پاسخگویی بر ضرورت ایجاد انسجامی گسترده‌تر تاکید کنم، اما اگر ما از موفقیتی که در ابتکارات اخیر در راستای مسئولیت‌پذیری و حکومت‌داری کسب شده‌اند بهره کامل را نبریم، دچار غفلت شده‌ایم. این پیشرفت‌ها نباید ما را به رضایت‌مندی و سکون بکشانند.» کافکا در نصیحت یک نفر گفته بود: «پس از طغیان بیهودگی نفس تازه‌ای بکش.» دکتر ابراهیم گفت که یک دفتر پاسخگویی در بانک جهانی می‌تواند زمینه جلب اعتماد بیشتری را در درون و از خارج این بانک فراهم آورد. «بانک طی سالیان پادمانی‌های متعددی را در برابر فساد به اجرا درآورد، من تا زمانی که این کمیته‌های ناظر به استقلال کامل دست نیابند، احساس رضایت نخواهم کرد.»

■ تجربه مالزی از بانک جهانی

دکتر انور ابراهیم در مورد تجربیات خود از بانک جهانی گفت: «تجربه من از بانک هرگز تجربه‌ای آسان نبود. از سال ۱۹۸۷ برای برآورده کردن شرایط طاقت‌فرسایی که از سوی بانک جهانی در راستای الزامات اولیه برای وام گرفتن به ما تحمیل شد، با مشکلات فراوانی روبه‌رو بودیم. خوشبختانه در سال ۱۹۹۴ پس از خلاصی از توفان اقتصادی دهه ۸۰ توانستیم به بودجه‌ای مازاد دسته یافته و به کمک آن وابستگی مالزی را به بانک جهانی کاهش دهیم. با وجود این مشکلات مالزی به طور گسترده‌ای از فعالیت‌های بانک جهانی در خلال اولین دوره توسعه بهره‌مند شد. باید به جرات بگویم که بدون آن حمایت و تاییدات بانک جهانی، مالزی نمی‌توانست به رشد چشمگیری که اکنون به آن رسیده است، دست یابد.» ابراهیم سپس به دوران ریاستش در کمیته توسعه IMF و بانک جهانی در سال ۱۹۹۸ پیش از بروز بحران در شرق آسیا اشاره کرد و گفت: «پیش از اینکه متوجه شوم دشمنان سیاسی‌ام از فرصت استفاده کرده و مرا به همدستی با بانک جهانی و IMF متهم کردند.» ابراهیم تاکید کرد که تصور می‌کند دعوت از او برای سخنرانی یک نوع تلاش برای «عذرخواهی برای ماهی تابه‌ای باشد که بانک جهانی مرا به درون آن انداخت.» وی سپس افزود: «اما من جداً و با کمال فروتنی فرصتی را که دست داد تا از تجربیات و راهنمایی‌هایم در بانک جهانی چه در گذشته و در حاضر- به ویژه «جیم ولفنسون» و حالا پل ولفوویتز- استفاده کنم، گرامی می‌دارم.

منبع: ircenter

چاوس امسال یکی از صد شخصیت منتخب مجله تایم بود. عکس تایم

سیاست و حکومت در آمریکای لاتین

چپ علیه چپ

خورگه کاستانیدا

ترجمه و تلخیص: ع. فخریاسری

بیش از یک دهه پیش، چنین می‌نمود که آمریکای لاتین چرخه مبارک ترقی اقتصادی و حکومت‌های دموکراتیک بهتر و کارآمدتر- ارزش‌هایی که از سوی مشتی دولت‌های تکنوکرات و تمرکزگرا نادیده گرفته می‌شدند- را آغاز کرده. در مکزیک، پرزیدنت کارلوس سالیناس دوگورتاری، که جاده صاف‌کن موافقتنامه تجارت آزاد آمریکا بود، جای خود را به جانشین رادیکال‌تر خویش داد. فرناندو هنریک کاردوسو وزیر دارایی سابق خود را آماده شکست از رهبر رادیکال کارگران لوئیز لولا داسیلوا در انتخابات ریاست‌جمهوری برزیل کرد. در آرژانتین، پرزیدنت کارلوس منم، سرنوشت پزو را به دلار پیوند زد و بدین‌ترتیب، تمام میراث پوپولیستی پرونیستی خویش را پشت سرگذاشت و رهبران آمریکای لاتین که به دعوت پرزیدنت بیل کلینتون در اجلاس کشورهای آمریکا در میامی جمع شده بودند، همگرایی تقریباً بی‌سابقه نیمه‌های شمالی و جنوبی نیمکره غربی را با صدای بلند اعلام داشتند. ده سال، چه تفاوت‌هایی را که نمی‌تواند موجب شود. گرچه منطقه دو سال از بهترین سال‌های رشد اقتصادی را طی مدتی طولانی از سر گذرانده و تهدیدات علیه حاکمیت دموکراتیک اندک و بسیار پراکنده‌اند، ولی چشم‌اندازها امروز به کلی فرق کرده‌اند. آمریکای لاتین، گام در مسیر چپ می‌گذارد و عقب‌گردهای مشخصی در برابر گرایشات مسلط ۱۵ سال اخیر، در راهند: اصلاحات بازار آزاد، موافقتنامه‌ها با ایالات متحده بر سر شماری مسائل و تحکیم دموکراسی واقعی که نماینده آحاد مردم است. این عقب‌گرد، بیشتر به مسائل و موضوعات سیاسی مربوط می‌شود تا سیاست‌های روزمره و بسیار بیشتر از آنکه ممکن است به نظر آیند، ظریف و ناپیدایند. هشت سال پیش، با پیروزی هوگو چاوس در ونزوئلا و نهایتاً انتخاب احتمالی آندره‌آس مانوئل لابرادور در رقابت‌های دوم جولای در مکزیک، موجی از رهبران، احزاب و جنبش‌هایی که عنوان عام «چپ‌گرا» را بر خود دارند، یکی پس از دیگری قدرت را در کشورهای آمریکای لاتین قبضه کردند. پس از چاوس، نوبت به لولا و حزب کارگران در برزیل رسید. سپس، نستور کرشنر در آرژانتین و تبر راموز در اروگوئه و بالاخره در اوایل امسال، اوو مورالس در بولیوی، همگی از آن جمله‌اند. اگر در آینده، اولانتا هومالا در انتخابات ریاست‌جمهوری پرو و لابرادور در مکزیک پیروز شوند، می‌توان گفت سونامی واقعی چپ منطقه را کاملاً درهم کوبیده است. کلمبیا و آمریکای مرکزی تنها استثناها هستند، اما حتی در نیکاراگوئه، نیز نمی‌توان امکان پیروی دانیل اورتگا رهبر ساندینیستا، را نادیده گرفت. دنیا، بیشتر از آنکه از این رستاخیز چپ دچار هیستری شود، دستخوش نگرانی است. ولی برای درک ماهیت این تحولات، باید توجه داشت که امروزه در آمریکای لاتین، نه یک چپ، که دو چپ وجود دارد. یکی مدرن، با ذهن باز، اصلاح‌طلب و طرفدار روابط با دنیای خارج، که در کمال شگفتی فرزند همان چپ سرسخت گذشته‌های دور است. و دیگری، که در بستر پوپولیسم آمریکای لاتین نشو و نما یافته، ملی‌گرا، بدزبان و دارای ذهنی بسته است. اولی، به خوبی از اشتباهات گذشته (و تقلید بی‌کم‌وکاست از مدل کوبا و اتحاد شوروی) آگاه و تغییر درخور یافته؛ دومی اما متاسفانه چنین نیست.

■ بازتعریف اتوپیا

درک دلایل چرخش آمریکای لاتین به چپ چندان دشوار نیست. نخستین دلیل این بود که سقوط اتحاد شوروی به چپ در آمریکای لاتین کمک کرد داغ ژئوپولتیک آن را از پیشانی‌اش پاک کند. واشینگتن، دیگر نمی‌توانست هر رژیم چپ‌تر از مرکزی را در آمریکای لاتین متهم به «آلت دست شوروی بودن» کند (کاری که همواره از سال ۱۹۵۴، یعنی زمان به ثمر رساندن توطئه سقوط دولت ژاکوبو آربنز در گواتمالا، کرده است)؛ دولت‌های چپ‌گرا دیگر ناچار نبودند، بین ایالات متحده و اتحاد شوروی یکی را انتخاب کنند، چه دومی به کلی از صحنه روزگار محو شده بود. دومین نکته اینکه صرف‌نظر از پیروزی یا شکست اصلاحات اقتصادی سال‌های دهه ۱۹۹۰ و بی‌اعتبار شدن سیاست‌های سنتی در آمریکای لاتین، نابرابری (جوامع آمریکای لاتین، نابرابرترین جوامع در جهان به شمار می‌روند) و فقر مفرط و تمرکز ثروت، درآمد و فرصت‌ها بدین‌معنا است که موقعیت برای به قدرت رسیدن حکومت‌های چپ‌گرا به مراتب مناسب‌تر از سایر مناطق جهان است. هر جا که ترکیبی از نابرابری و دموکراسی به وجود آید، گرایش حرکت به سمت چپ مشاهده می‌شود. این واقعیت، در مورد اروپای غربی از اواخر سده نوزدهم تا پس از دومین جنگ جهانی صادق بود و امروز نیز در مورد آمریکای لاتین. توده‌های تهیدست، به سیاست‌هایی رای می‌دهند که امیدوارند آنها را از این وضعیت رقت‌بارشان نجات دهند. سومین دلیل اینکه دموکراتیزه شدن گسترده و تحکیم انتخابات‌های دموکراتیک، یگانه طریقی است که- دقیقاً به خاطر همین شکل و شمایل اجتماعی، مردم‌شناسانه و قومی منطقه- دیر یا زود به پیروزی نیروهای چپ منجر خواهد شد. به عبارت دیگر، حتی اگر هیچ دلیل دیگری نیز وجود نداشت، باز هم می‌شد با اتکا به همین یک مورد با قطعیت گفت که سرانجام روزی رژیم‌هایی با برچسب چپ به قدرت خواهند رسید. ولی در عین حال در پیش‌بینی روی کار آمدن رژیم‌های چپ‌گرا در آمریکای لاتین کاملاً محق بودیم، ولی تا مدت‌ها درباره نوع چپ مذکور اشتباه می‌کردیم. تصور- شاید ساده‌لوحانه- ما این بود که چپ‌های آمریکای لاتین طبعاً و لزوماً دنباله‌رو احزاب سوسیالیست در فرانسه، اسپانیا و جنبش کارگری نو در انگلستان هستند. در برخی موارد، البته، چنین بود: شیلی، قطعاً؛ برزیل با بی‌میلی. ولی بسیاری دیگر، چنین نکردند. یک دلیل اشتباه مذکور این بود، که فروپاشی اتحاد شوروی، برخلاف انتظار بسیاری، منجر به فروپاشی معادل آن کوبا در آمریکای لاتین نشد. گرچه پیوند و متابعت بسیاری از احزاب چپ‌گرا به هاوانا پیامدهای چندانی در انتخابات‌های داخلی نداشت (و واشینگتن، عمدتاً دیگر نگران آن نبود)، ولی پیوندهای نزدیک چپ با وابستگی عاطفی به فیدل کاسترو، تقریباً همیشه مانعی جدی در بازسازی و بازتعریف بسیاری از مباحث بود. ولی آنچه که مهم‌تر است، ریشه‌های بسیاری از جنبش‌هایی است که هم اکنون در قدرت‌اند. آگاهی از خاستگاه رهبران و احزاب جنبش چپ- به ویژه دو جناحی که بخشی از تاریخ آمریکای لاتین به شمار می‌روند- در درک اینکه از کجا آمده‌اند و به کجا می‌خواهند بروند، بسیار مهم است. چپ- به معنی اندیشه، سیاست و سلوک جاری که بر بهبودهای اجتماعی در عرصه اقتصاد کلان، توزیع برابر ثروت از همان زمان خلق آن، رجحان همکاری بین‌المللی و دموکراسی (اگر نه لزوماً در زمان قدرت، لااقل زمانی که در اپوزیسیون به سر می‌برد) بر کارایی دولت - در آمریکای لاتین، دو مسیر را پیموده است. یک چپ از کمونیسم بین‌الملل و انقلاب بلشویکی برخاست و راهی مشابه همه چپ‌ها در سایر نقاط در پیش گرفت. برای مثال، احزاب کمونیست شیلی، اروگوئه، برزیل، السالوادور و کوبا، پیش از انقلاب کوبا، در اینجا و آنجا آرای درخور توجهی را به خود جلب کردند، در دولت‌های «جبهه خلق» و «وحدت ملی» دهه‌های ۳۰ و ۴۰ شرکت جستند و از جای پای محکم در جنبش کارگری سازمان‌یافته و نفوذ قابل توجه در محافل دانشگاهی و روشنفکری برخوردار بودند. لیکن در سال‌های دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰، این احزاب بیشتر اعتبار و مبارزه‌طلبی خویش را از دست دادند، فساد، اطاعت و تسلیم در برابر مسکو، همراهی و همکاری با دولت‌های حاکم و همدستی با نخبگان در قدرت محلی، عمدتاً از ارج و اعتبارشان در چشم جوانان و رادیکال‌ها کاست. ولی انقلاب کوبا خون تازه‌ای در رگ‌های چپ گراها دواند. به مرور گروه‌هایی که از چپ کمونیست سابق منشأ گرفته بودند، با گروه‌های چریکی ملهم از هاوانا درهم آمیختند. قطعاً تنش‌هایی نیز وجود داشت. کاسترو در ۱۹۶۷ رهبر حزب کمونیست بولیوی را به لودادن چه‌گوارا و فرستادن وی به کام مرگ متهم کرد، احزاب کمونیست اروگوئه و شیلی (که نیرومندترین احزاب منطقه بودند) هیچ گاه از گروه‌های مسلح محلی طرفدار کاسترو حمایت نکردند. با این حال به یمن گذشت زمان، درک عمیق‌تر از پدیده‌های شوروی و کوبا و ستم تحمل‌ناپذیر ناشی از کودتاهای نظامی در سراسر نیمکره، کاستروئیست‌ها و کمونیست‌ها دوباره یا یکدیگر همراه شدند - و این همراهی هنوز هم ادامه دارد. منشاء چپ آمریکای لاتین، کاملاً ویژه این قاره است. چپ در آمریکای لاتین حاصل و برآمد تحول عجیب دانش سیاسی در کشورهای منطقه بود: پوپولیسم قدیمی خوب. این پوپولیسم، همیشه و تقریباً در همه جا حضور داشت. اغلب در قدرت یا نزدیک به قدرت بود، از ویکتور هایا دو لاتور در پرو و خورگه گت در کلمبیا (هیچ‌کدام مسئولیتی نداشتند) گرفته تا لارو سناس در مکزیک و گت وارگاس در برزیل (که هر دو چهره‌های اساسی در تاریخ سده بیستم کشورهایشان به شمار می‌رفتند) و تا خوان پرون در آرژانتین و خوزه الاسکو ایبارا در اکوادور. این فهرست اسامی کامل نیست و همه را دربرنمی‌گیرد، ولی آنچه را که باید، به خوبی نشان می‌دهد: بسیاری از معادل‌های پدران - بنیانگذاران ملت‌ها، چه در گذشته و چه در زمان حال، اشراف نیکوکار در حق طبقه کارگر تلقی می‌شدند.

کاسترو

مورالس

لولا

این پوپولیست‌ها، چپ بسیار متفاوتی را نمایندگی می‌کنند که اغلب نیز عملاً ضد کمونیست‌اند، همیشه چهره‌های مسلطی به این یا آن شیوه هستند و سیاست بیشتر برایشان وسیله‌ای برای حفظ و ماندن در قدرت همچون ابزاری برای اعمال سیاست‌های دلخواهشان به شمار می‌روند. آنها کارهایی نیز برای تهیدستان کردند - وارگاس عمدتاً برای پرولتاریای شهری در پرو، سناس برای دهقانان در مکزیک - ولی ساختارهایی نیز به وجود آوردند که همچون خوره به جان سیستم‌های سیاسی کشورهایشان و نیز جنبش‌های کارگری و روستایی افتادند. این رهبران، بخش‌های بزرگی از اقتصادهای کشورهایشان را ملی کردند که بسی فراتر از برد فرامین و قدرت عملشان بودند: نفت (سناس در مکزیک)، راه‌آهن (پرون در آرژانتین)، فولاد (وارگاس در برزیل)، قلع (ویکتور پاز استنسورو در بولیوی)، مس (خوان والسکو آلوارادو در پرو)، آنها میل ذاتی به عقد قراردادهای شیرین با بخش تجاری در حال شکوفا شدن محلی داشتند و بدین‌ترتیب نوعی سرمایه‌داری عزیزکرده به وجود آوردند که همه جا ضرب‌المثل بود و بعدها مغضوب واقع شد. توجیه آنها برای این اقدامات، همیشه در سطح ایدئولوژیک (ملی‌گرایی، توسعه اقتصادی) ولی در عمق کاملاً عمل‌گرایانه بود: آنها نیاز به پول داشتند، ولی نمی‌خواستند آن را از طریق جمع‌آوری مالیات به دست آورند. دو گونه فرعی چپ در آمریکای لاتین همواره مناسبات پرتنشی با یکدیگر داشتند. گه‌گاه با هم کار می‌کردند، ولی مواقعی نیز پیش می‌آمد که با یکدیگر می‌رزمیدند، مانند زمانی که پرون در ژوئن ۱۹۷۳ از تبعید بازگشت و بلافاصله بخش قابل توجهی از چپ رادیکال آرژانتین را قربانی کرد. در برخی از کشورها، چپ پوپولیست، بی‌تعارف رقیب‌اش را بلعید، هر چند که این کار با ظرافت بسیار و در پرده صورت می‌گرفت: در اواخر دهه ۱۹۸۰ در مکزیک، حزب کوچک کمونیست به یک‌باره از عرصه زندگی محو شد و اعضای قدیمی حزب انقلاب نهادی و ریاست وقت جبهه، تمام ساختار آن، از امور مالی گرفته تا تشکیل کنگره‌ها و روابط با کوبا را در دست گرفته، جناح چپ حزب انقلاب دموکراتیک را تشکیل دادند. اخیراً شاهد رویداد جالبی در مسیر به قدرت رسیدن دو نوع جنبش چپ بوده‌ایم. چپ کمونیست، سوسیالیست و کاستروئیست، در پرتو تجربیاتی که از شکست‌های مکررشان در رسیدن به قدرت آموخته‌اند به جز در چند مورد اقدام به بازسازی خود کرده‌اند. از سوی دیگر چپ پوپولیست- با رویکرد به قدرت که لازمه حفظ آن پول بسیار خرج کردن و حفظ پیوند عمیق با شور و شوق ملی (که اکنون دیگر متعلق به گذشته به حساب می‌آید) بدون هیچ برنامه عمل مشخصی است- هنوز به خود وفادار باقی مانده است. چپ پوپولیست به گذشته چسبیده به روزهای خوش و پرشکوه پرونیسم، انقلاب مکزیک و (لازم به گفتن نیست که) کاسترو. آنها کاملاً با اشتباهات، شکست‌ها و فجایع گذشته خویش خو گرفته‌اند و کاملاً آگاهند که شکست‌های اتحاد شوروی با کوبا رنگ‌ها را به کلی عوض کرده است.

■ وارثین نامحتمل کاسترو

هنگامی که در سالیان اخیر چپ کمونیست به قدرت رسید، سیاست‌های اقتصادی‌اش بسیار شبیه پدران بلافصل‌اش بود، ولی معلوم شد که ارج و احترامش به دموکراسی کاملاً از سر صدق و کامل بود. سال‌های تبعید، واقع‌گرایی و کنار گذاشتن‌ها، طبع دوستان قدیمی ضدآمریکایی گرایی‌شان را اندکی ملایم کرده است. بهترین نمونه چپ بازسازی شده (ولی پیش از این رادیکال) را می‌توان در شیلی، اروگوئه و تا حدی برزیل یافت. این چپ هر چند در چارچوب یک بازار کم و بیش کلاسیک بر سیاست‌های اجتماعی- آموزش، برنامه‌های مبارزه با فقر، مراقبت‌های بهداشتی و مسکن- تاکید دارد معمولاً سعی می‌کند نهادهای دموکراتیک را تعمیق بخشد و غالباً با ایالات متحده مخالفت می‌ورزد، ولی به ندرت کار را به رودررویی می‌کشاند. در شیلی رئیس جمهور سابق ریکاردو لاگوس و جانشینش میشل باشلت هر دو از حزب سوسیالیست سابق بودند. (لاگوس از جناح میانه و باشلت از جناحی که مداری بیشتری را می‌پسندید) حزب چپ‌شان در اتحاد ثمربخشی با دموکرات مسیحی‌ها، به مدت ۱۶ سال بی‌وقفه حکومت کرد. این اتحاد شیلی را به صورت الگوی واقعی منطقه درآورد، در طول این مدت کشور از سرعت رشد اقتصادی بالایی برخوردار بود، از شدت فقر به میزان درخور توجهی کاسته شد، پیشرفت‌هایی با همین درجه از اهمیت در عرصه‌های آموزش، مسکن و زیرساخت‌ها صورت گرفت، تا حدی از نابرابری‌ها کاسته شد، اقدامات اساسی در تعمیق دموکراسی و سلب صلاحیت از ساختارهای به ارث رسیده از دوران حاکمیت آگوستو پینوشه صورت پذیرفت، توجه درخور (هر چند نه چندان رضایت‌بخش) به رعایت حقوق بشر مبذول گردید و بالاخره روابط محکم و پخته‌ای با ایالات متحده برقرار شد، که امضای قرارداد تجارت آزاد از سوی جورج بوش و تائید حمایت واشینگتن از کاندید شیلیایی سازمان کشورهای آمریکا از مظاهر آن بود. پیوندهای بین ایالات متحده و شیلی به‌رغم مخالفت صریح با تهاجم نظامی ایالات متحده به عراق در شورای امنیت سازمان ملل در سال ۲۰۰۳ همچنان به تقویت و تحکیم خویش ادامه دادند. در اروگوئه، واتز دو بار در انتخابات ریاست جمهوری شرکت جست، تا آنکه سرانجام کمی بیش از یک سال قبل پیروز شد. در اینجا اعضای ائتلاف همان‌ها بودند که همیشه بوده: حزب کمونیست اروگوئه، حزب سوسیالیست و بسیاری از چریک‌های مارکسیست سابق توپامارو که در سال‌های دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ از جمله به دزدیدن رئیس پایگاه سیادن میتریون در مونته‌ویدئو در سال ۱۹۷۰ پرداختند که موضوع فیلم گوستاو گاوراس در سال ۱۹۷۳ به نام حکومت نظامی بود. شاید بسیاری انتظار داشتند، واتز همان مسیر رادیکالی را که پیش از این پذیرفته بود، بپیماید- ولی بار دیگر تاریخ بر ایدئولوژی پیروز شد. گرچه واتز روابط بین اروگوئه و کوبا را دوباره احیا کرد و هرازگاهی حمله‌ای به نولیبرالیسم و بوش می‌کرد، ولی مذاکرات مفصلی نیز برای موافقتنامه حمایت از سرمایه‌گذاری با ایالات متحده داشت، برای بررسی امکان عقد موافقتنامه تجارت آزاد وزیر دارایی‌اش را به واشینگتن اعزام کرد، در ماجرای ساختن دو کارخانه بزرگ کاغذسازی در مصب رودخانه اروگوئه در نزدیکی کشور همسایه آرژانتین در برابر گروه‌های «ضدجهانی شدن، از نظر سیاسی بر حق» ایستادگی کرد. وی از شرکت در مراسم تحلیف مورالس به عنوان رئیس جمهور بولیوی امتناع ورزید و تهدید کرد که اگر لایحه قانونی کردن سقط جنین مطرح شود، آن را وتو خواهد کرد و دلیلش هم قانع‌کننده بود: کشوری با ۳/۵ میلیون جمعیت و کمترین نرخ فقر و بی‌عدالتی در آمریکای لاتین نباید موفقیت نسبی‌اش را پایمال سازد.

منبع: foreign affairs

درسی برای واشینگتن

واشینگتن و کشورهای دیگر نباید اشتباهات گذشته را تکرار کنند. برخی نزاع‌ها واقعاً ارزش نزاع کردن را ندارند: اگر مورالس می‌خواهد با شیلی بر سر دسترسی به دریا، با آرژانتین بر سر قیمت گاز و با پرو بر سر مسائل مرزی و نیاکان بومی شاخ به شاخ شود، بهتر است خود را کنار بگیریم. اگر به هر دلیلی لابرادور می‌خواهد قطار سریع‌السیر از مکزیکوسیتی تا مرز ایالات متحده به راه اندازد، بگذار این کار را بکند. اگر واقعاً چاوس می‌خواهد به فناوری هسته‌ای از آرژانتین دست یابد، تا زمانی که تحت نظارت و مراقبت آژانس انرژی اتمی بین‌المللی است کاری به او نداشته باشیم. در هیچ شرایطی نباید سخن از تقسیم کشور به دو اردوگاه له- و علیه ایالات متحده- کرد، چه چنین شکافی موجب می‌شود که آمریکایی‌ها خود را همیشه بازنده حس کنند. این تقسیم پیش از این در سال‌های دهه ۱۹۶۰ در کوبا و سال‌های دهه ۱۹۸۰ در آمریکای مرکزی اتفاق افتاد. حال که جنگ سرد به پایان رسید، نباید اجازه داد که دوباره چنین اتفاقی روی دهد. پس به جای بحث و جدل بر سر ورود چپ به عرصه سیاست آمریکای لاتین عاقلانه‌تر است که معقول و غیرمسئولانه را از یکدیگر جدا سازیم، از اولی حمایت کنیم و دومی را از خود برانیم. اگر چنین کنیم، به منطقه کمک کرده‌ایم که به قول گابریل گارک موئز سرانجام راه خود را بیابد و به صدها سال انزوا خاتمه دهد.

نگاه کارشناس

در عراق در ویتنام

الگوهای نبرد

ملوین آر. لایرد

ترجمه: محمدحسین باقی

بخش پایانی

در واقع به دلیل دامن زدن مردم به «غذا می‌خواهم نه اسلحه» ما هنوز به اندازه کافی از بودجه کلی‌مان برای دفاع ملی هزینه نمی‌کنیم. تولید ناخالص داخلی (GDP) آمریکا بیش از ۱۱/۵ تریلیون دلار است. درصد تولید ناخالص داخلی که به وزارت دفاع تعلق می‌گیرد بالغ بر ۳/۴۷ درصد است. در سال ۱۹۵۳ طی جنگ کره این میزان حدود ۱۴ درصد بود. در سال ۱۹۶۸، طی جنگ ویتنام تقریباً به ۱۰ درصد رسید، میزانی که برنامه‌های داخلی را تضعیف کرد و رئیس‌جمهور در موقعیتی قرار گرفت که روحیه‌اش بسیار تضعیف شد زیرا وی نتوانست به برنامه‌های اجتماعی «جامعه بزرگ» خود جامه عمل بپوشاند. اکنون اولویت‌های مخارج ما با ۶/۸ درصد GDP (تولید ناخالص داخلی) به سمت برنامه‌های اجتماعی تغییر یافته است. برای مثال حرکت به سوی امنیت اجتماعی و بیمه کردن سالمندان. این بیش از دو برابر چیزی است که طی جنگ ویتنام بود. معکوس کردن روند رو به کاهش در سهم هزینه‌های مربوط به دفاع، آسان یا دوست‌داشتنی نخواهد بود. اما واقعیات مربوط به تهدید جهانی تروریسم و احتمالات مربوط به جنگ متعارف با دشمنانی مثل چین یا کره شمالی می‌طلبد که چشمان خود را بگشاییم. افزایش هزینه‌های دفاعی به ۴ درصد GDP کافی است اما به ویژه مهم است که سهم هزینه صرف شده در ارتش ایالات متحده را نیز افزایش دهیم. هم اکنون، این بحران‌های جاری ۲۴ درصد از کل بودجه وزارت دفاع را می‌گیرد اما با مشخص کردن واقعیات جدید جنگ مدرن، باید حداقل ۲۸ درصد بودجه را دارا باشد. بودجه سالیانه ارتش اکنون با اعتبارات ویژه‌ای در حال محکم شدن است اما این شیوه اداره خدمت نظامی نیست. واحدهای گارد ملی و ذخیره با کمبود نیرو مواجه بوده یعنی نیروهای آنها مورد استفاده واحدهای دیگر برای به‌خدمت‌گیری به عنوان ارتش بالفعل بوده است و بسیاری در زمینه‌ای به خدمت گرفته شدند که در آن آموزش ندیده بودند؛ عملی که ضربه‌ای به روحیه سربازان ذخیره بود. تقریباً ۸۰ درصد ظرفیت ترابری هوایی برای این جنگ و تقریباً ۴۸ درصد از نیروها از واحدهای ذخیره و گارد ملی آمده‌اند. درصدهای بالا، در بخش‌هایی به دلیل ماموریت‌های تخصصی آن نیروها است: حمل‌ونقل کالاها، حفظ نظم، بازسازی زیربناها، مترجمی، اداره و راهنمایی امورات دولتی و خلاصه، وظیفه ساختن ملتی جدید. ما خیلی دیر فهمیدیم که نیروهای ارتش دائمی ما آنچنان که باید برای واقعیات جدیدی مثل «شورش شهری دشمن» آموزش کافی ندیده‌اند. سلسله مراتب نظامی توجه کافی به این نکته مبذول نمی‌دارد که وظیفه و ماموریتشان در قرن ۲۱، ملت‌سازی است. رامسفلد وزیر دفاع سعی در شکل‌دهی مجدد ارتش دارد به گونه‌ای که «واحدهای اجرا» با سربازان اندک، پرتحرک‌تر باشند. این سازماندهی براساس مدل نیروهای ویژه شکل گرفته است. اما او با خود و با کنگره و مردم آمریکا درباره اینکه چه میزان هزینه برای این دگرگونی مورد نیاز است، رک و راست نیست. واحدهای تخصصی برای جنگ چریکی و دورن‌شهری بسیار مناسب‌تر است اما «نشستن و تکیه دادن» تنها راه برای حفظ نیروهای نظامی‌مان نیست. هر چند که جنگ چریکی به نظر می‌آید که موج آینده است، ما هنوز با هیولای جنگ قشونی متعارف مواجهیم. هر دو هزینه‌بر هستند اما روند رو به کاهش اختصاص بودجه دفاعی توان برآوردن آن را ندارد. غیر از افزایشی که در دوره رونالد ریگان و طی جنگ خلیج فارس صورت گرفت، بودجه دفاعی زمانی که با دلار سنجیده می‌شود، رو به تنزل بوده است. ما در حال سرمایه‌گذاری روی تحقیقات و توسعه و تجهیزات هستیم که در سال‌های اولیه ایجاد شده‌اند.

الگوی ما در نبردهایمان به تنهایی یا با اندک «ائتلاف خودخواسته» به روند نزولی در منابع و پول کمک می‌کند. نیکسون پاسخ چنین رویکردی را در سال ۱۹۶۹ گرفت. در دل دکترین نیکسون، این تصور به وجود آمده بود که در اولین سال ریاست جمهوری‌اش ایالات متحده نمی‌تواند به تنهایی اقدامی کند. همان‌گونه که او در گزارش سیاست خارجی خود به کنگره در ۱۸ فوریه ۱۹۷۰ گفت: «ایالات متحده در توسعه و دفاع از متحدین و دوستان خود مشارکت می‌کند اما «آمریکا به تنهایی» اجرای «تمام» طرح‌ها، طراحی «تمامی» برنامه‌ها، اجرای «تمام» تصمیمات و پذیرش «تمامی» مسئولیت‌های دفاع از ملل آزاد جهان را نمی‌تواند - و نخواهد- پذیرفت. ما در جایی کمک می‌کنیم که بدانیم تفاوتی جدی ایجاد خواهد شد و در منافع ما لحاظ می‌شود. «سه دهه بعد، ما به ورطه الگوی فراموشی و نادیده‌انگاری متحدان‌مان مثل ناتو فرو غلتیدیم و کمک‌هایی را که می‌توانستیم به متحدان‌مان دهیم، با سرازیر کردن منابع‌مان به جنگی که متحدین‌مان ملحق شدن به ما را رد می‌کنند، به خطر افکندیم. ویتنام و عراق نمونه‌ای از چ